



ایمانوئل کانت ۲

IMMANUEL
KANT

1724 1804

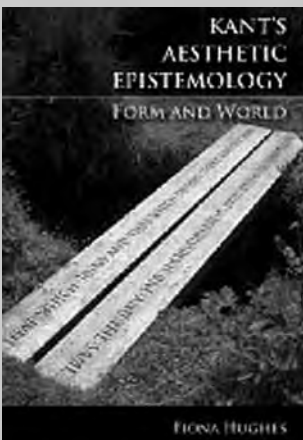
معرفت‌شناسی زیبایی‌شناختی کانت:

صورت و جهان

مصطفی امیری

اشاره: نوشتار حاضر نقدی است از آرتا هاماواکی (Arta Hamawaki) بر کتاب معرفت‌شناسی زیبایی‌شناختی کانت: صورت و جهان (Kant's Aesthetic Epistemology: Form and World) نوشته فیونا هیوز (Fiona Hughes) که در سال ۲۰۰۷ از سوی دانشگاه ادینبرو منتشر شده است. کتاب ماه فلسفه

چنانکه معروف است کانت معتقد بود که مفاهیم محض فاهمه، یا مقولات، شرط امکان «تجربه» اعیان هستند. ولی چنین بر می‌آید که کانت نه فقط مقولات را شرط امکان تفکر، یا داوری، درباره اعیان می‌دانست، بلکه آنها را شرط امکان تجربه حسی، یا ادراک اعیان هم تلقی می‌کرد. شاید بتوان بهترین شاهد برای تأیید این برداشت را بحث کانت در باب استنتاج استعلایی^۱ در ویراست دوم نقد عقل محض دانست. کانت ظاهراً اذعان دارد که هر چند تفکر باید با مقولات مطابقت داشته باشد، احتمالاً شهودات یا تصورات «خودسری» نیز وجود دارند که با این مقولات مطابقت ندارند. بنابراین به نظر می‌رسد که کانت مقولات را شرط ادراک حسی اعیان نیز تلقی می‌کند. با وجود این، توفیق در پُر کردن چنین شکاف بالقومای بین ذهن و جهان یک پیروزی پُر هزینه است، و فکر می‌کنم که فیونا هیوز نیز در کتابش با نام معرفت‌شناسی زیبایی‌شناختی کانت نیز دقیقاً همین نظر را داشته باشد، به این دلیل که این موفقیت منجر به ترسیم تصویری از رابطه ذهن با جهان می‌شود که هیوز آن را «تحمیل‌گرا»^۲ می‌نامد، بدین معنی که هر چیزی که از طریق احساسات‌مان به ما می‌رسد، ضرورتاً از همان ابتدا متأثر از صور فاهمه است. هیوز معتقد است که اگر از پیش مسلم باشد که در هر تجربه بالفعل هر چیزی که تجربه می‌کنیم باید با مقولات مطابق باشد، آن گاه دشوار می‌توان آنچه را که از تجربه دریافت می‌کنیم در حکم معرفت به یک «جهان برون ذهنی»^۳ بدانیم. حتی اگر متعلقات معرفت وجودی مستقل از ما داشته باشند، به عقیده هیوز، به نظر می‌رسد که آنچه درباره آن





ایمانوئل کانت



آرتا هامواکی

متعلقات می‌دانیم چیزی بیشتر از «تحمیل» صور تفکرمان بر آنها نیست. نهایتاً اینکه ثنویت احساس و تفکر که کانت با آن شروع کرد، ظاهراً به نفع دیدگاهی که طبق آن احساس توسط فاهمه هضم و جزم شده است، از بین می‌رود. هیوز در این کتاب می‌خواهد نشان بدهد که اگر چه گوشه‌هایی از آثار کانت مؤید قرآنی «تحمیل‌گرایانه» است، ولی دقت در کلیت آثارش، به ویژه نقد سوم، نشان می‌دهد که از نظر کانت رابطه پیچیده‌تری بین ذهن و جهان وجود دارد، که هیوز آن را «تکثرگرا» یا «پویا» می‌نامد. از دیدگاه «پویا»، اطلاق مقولات به اعیان فقط از طریق همکاری قوای مجزای احساس و فاهمه میسر است، که خود مستلزم وساطت قوه تخیل است. ولی از دیدگاه «تحمیل‌گرا» از آن جایی که دخالت مقولات حتی در ادراک اعیان از طریق احساس یک امر مسلم فرض می‌شود، دیگر به وساطت قوه تخیل برای انجام آن نیازی نیست. بنابراین، به عقیده هیوز، تفاوت این دو قرائت متکی بر نقش‌های متفاوتی است که در هر قرائت برای قوه تخیل در نظر گرفته می‌شود. در قرائت تحمیل‌گرا، قوه تخیل همان قوه فاهمه است، که از جنبه اطلاقش به شهود، در مقابل کاربرد آن در تفکر محض، در نظر گرفته می‌شود. ولی هیوز معتقد است که باید قوه تخیل را مستقل از قوه فاهمه، و بنابراین آن را قوه سومی دانست که بین جهان، آن گونه که از طریق احساس مان ادراک می‌کنیم، و قوه فاهمه وساطت می‌کند.

ولی آثار کانت، به ویژه بحث او در باب استنتاج استعلایی در ویراست دوم نقد عقل محض، این قرائت را تأیید نمی‌کند. چنانکه قبلاً اشاره کردم، ظاهراً کانت در اینجا معتقد است که مقولات فقط به حوزه تفکر اطلاق نمی‌شوند، بلکه احساس را نیز در بر می‌گیرند. با وجود این، هیوز در فصل چهارم کتابش استدلال می‌کند که منظور کانت این نیست که هر چیزی که از طریق احساس دریافت می‌کنیم مستلزم نوعی سنتز مطابق با مقولات است، بلکه، منظور او این است که اگر قرار باشد چیزی را که از طریق احساسات دریافت می‌کنیم حکم معرفت یا شناخت داشته باشد، باید مطابق با مقولات باشد، و بدین ترتیب هنوز قوه تخیل می‌تواند نقشی ضروری در آماده کردن دریافت‌های حسی ما برای شناخت ایفا کند. البته مقولات «صرفاً بدین نحو» به اعیان اطلاق نمی‌شود، بلکه امکان اطلاق آنها به اعیان را باید با توسل به نقش وساطتی تخیل توضیح داد. کانت این نوع توضیح را متعلق به حوزه «استنتاج ذهنی» می‌داند. با وجود این، هیوز اذعان دارد که کانت در بحث تخیل در استنتاج استعلایی عمدتاً نقش وساطتی قوه تخیل را می‌پوشاند و تخیل را نوعی عملیات فاهمه ترسیم می‌کند. در اینجا، «استنتاج ذهنی» اهمیت کمتری نسبت به «استنتاج عینی» دارد.

بنا به عقیده هیوز، دیدگاه پویا در سه حوزه از تفکر کانت بیشتر رخ می‌نماید. ابتدا در نظرانی که در بحث تحلیل استعلایی در نقد عقل محض مطرح ساخته است، بدین مضمون که مقولات فقط به اعیان تجربی اطلاق می‌شوند و به همین دلیل برای اطلاق‌شان به اعیان به وساطت مفاهیم تجربی نیازمند هستند. هیوز در فصل ششم کتابش این بحث را به طور مبسوط دنبال می‌کند. دوم نظرانی است که کانت در مقدمه نقد قوه حکم مطرح می‌کند، و طبق آن قوه حکم - در اطلاق «تاملی‌اش»^۴ و نه «تعینی یا ایجابی‌اش»^۵ - می‌تواند نسبتاً مستقل از هدایت مفاهیم عمل کند، و بدین ترتیب معیار مستقلی به دست بدهد که باید در تلاش برای وحدت بیشتر معرفت تجربی و مفاهیم تجربی به کار گرفته شود. این بحث موضوع فصل هفتم کتاب هیوز است. سومین حوزه مبحث حکم ذوقی است. کانت در اینجا اعتقاد دارد که اعتبار کلی این احکام از آن جهت است که احساس لذتی که مبنای آنها را تشکیل می‌دهد بیانگر نوعی هماهنگی قوای شناختی در عین عمل آزادشان^۶ است، یعنی همان رابطه موجود بین قوا که «شرط ذهنی شناخت به طور کلی است». هیوز این دیدگاه را در فصول پنج و هشت کتاب خود توضیح می‌دهد.

بنا به عقیده هیوز، توضیحات کانت در باب حکم زیبایی‌شناختی کامل‌ترین تصویر را از دیدگاه پویای کانت نسبت به رابطه ذهن و جهان ارایه می‌دهد، زیرا از نظر هیوز حکم زیبایی‌شناختی است که آنچه را او «سنتز ضمن فرایند» می‌نامد نمایان می‌سازد، یعنی همکاری قوای مجزا و جداگانه فاهمه و تخیل که «شرط ذهنی شناخت به طور کلی» را مهیا می‌کند. در شناخت عادی، ما معمولاً فقط از نتیجه فرایندی که توسط آن شناخت شکل می‌گیرد آگاه هستیم، و نه از فرایند واقعی، به این دلیل که در شناخت عادی وحدتی را که در تخیل می‌یابیم بلافاصله تحت یک مفهوم قرار می‌دهیم. بر خلاف آن، یک شیء زیبایی‌شناختی نمی‌گذارد آن را تحت یک مفهوم قرار بدهیم، ولی در عین حال به نحوی تخیل را درگیر می‌کند که گویی وحدتی که فاهمه برای قرار دادن آن شیء تحت یک مفهوم بدان نیاز دارد به دست آمده است. در تجربه زیبایی‌شناختی قوای شناختی ما به نحوی آزادانه با یکدیگر وارد عمل می‌شوند که می‌توانیم از این تعامل آگاهی یابیم. هیوز سعی دارد با مطرح ساختن چنین مبحثی معضل دیرینه رابطه حکم زیبایی‌شناختی و شناختی را حل کند. اگر هماهنگی قوای شناختی که مبنای دآوری دربارہ زیبا بودن یک شیء را تشکیل می‌دهد، همانی باشد که برای شناخت لازم است، آن گاه به نظر می‌رسد که کانت این نظرگاه پارادوکسیکال را مطرح می‌سازد که هر چیزی زیباست. ولی اگر هماهنگی زیبایی‌شناختی قوا متمایز از آن چیزی باشد که برای شناخت لازم است، آن گاه معلوم نیست که چرا باید، همانطور که کانت می‌پنداشت، فکر کرد که چنین چیزی کلاً قابل انتقال^۷ است. هیوز معتقد است که گزینه‌های دیگری نیز وجود دارد، مثلاً اینکه حکم زیبایی‌شناختی هم متمایز و هم «به طور نظام‌یافته‌ای مرتبط» با حکم شناختی است. از نظر او کلید این معما دانستن هماهنگی قوا در حکم نسخه‌های پیشرفته از رابطه قوایی است که برای «شناخت به طور کلی» لازم است. به اعتقاد من هیوز کتابی عالی نوشته است که می‌تواند راهنمایی مفید و تفکر ساز در ارتباط با جنبه «ذهنی» توضیحات

به نظر من
هنوز مسائل مهمی
باقی می‌ماند که
هیوز پاسخ قانع‌کننده‌ای
به آنها نداده است.
یکی از آنها مسئله
رابطه هماهنگی
قوا و حکم شناختی
است.



ایمانوئل کانت

کانت در باب شناخت باشد، به ویژه اینکه او با استدلال قانع‌کننده‌اش نشان می‌دهد که دیدگاه تحمیل‌گرا بر پایه سوءفهم استوار است. اینکه بگوییم مقولات سازنده چیزی هستند که کانت «رابطه یک تصور با یک عین» می‌نامد، یعنی سازنده چیزی که تصور یک شیء، و یا شاید تصور چیزی در حکم امر عینی است، یک مطلب است، و اینکه بگوییم اطلاق مقولات به یک عین یا شیء امری مسلم است، صرف نظر از هر چیز دیگر، زیرا چیزهای دیگری هم وجود دارد که می‌توان آنها را شرایط لازم برای اطلاق مقولات نامید، یعنی شرایطی که برای اطلاق مقولات به اعیان لازم است، مطلب دیگری است. برخی از شرایط فوق آن است که یک عین یا شیء بر احساس ما تأثیر بگذارد، و کنتراتی^۱ که از چنین تأثیری حاصل می‌شود توسط قوه تخیل سنتز شود، و چنانکه هیوز تأکید دارد، این سنتز قوه فاهمه ما را درگیر سازد. تعیین کردن این شرایط راهی جالب برای درک چیزی است که کانت «استنتاج ذهنی» می‌نامد، و هیوز نیز بحق بر درک جایگاه استنتاج ذهنی، در این معنای خاص، در تصویری تأکید دارد که کانت از رابطه ذهن و جهان ترسیم می‌کند.

با وجود این، به نظر من هنوز مسائل مهمی باقی می‌ماند که هیوز پاسخ قانع‌کننده‌ای به آنها نداده است. یکی از آنها مسئله رابطه هماهنگی قوا و حکم شناختی است. خصوصیتی که هیوز برای حکم زیبایی‌شناختی به مثابه نشان دهنده «سنتز ضمن فرایند» قائل است، به این معناست که فرایند تخیلی که در حکم زیبایی‌شناختی از آن آگاه هستیم همان فرایندی است که، چنانکه هیوز می‌گوید، «در شرایط دیگر» منجر به شناخت واقعی می‌شود. ولی وقتی یک حکم زیبایی‌شناختی می‌کنیم، آیا صرفاً داریم «پیش‌بینی» می‌کنیم که فرایندی که دارد در ما رخ می‌دهد، تحت «برخی شرایط دیگر» در واقع منجر به شناخت می‌شود؟ علاوه بر ایرادهای دیگری که به این نظر وارد است، اگر رابطه «سنتز ضمن فرایند» و شناخت این باشد، آن گاه چگونه با استفاده از اولی می‌توانیم اعتبار کلی‌ای را که از نظر کانت مشخصه حکم زیبایی‌شناختی است، توضیح بدهیم. یادمان نرود که پُل گایر و سایرین به این نکته اشاره کرده‌اند که امکان دارد سنتزی که در یک شخص منجر به شناخت می‌شود، در یک شخص دیگر منجر به شناخت نشود. به نظر می‌رسد که این مشکل در برابر هر دیدگاهی که هماهنگی قوا را مساوی فرایندی ذهنی می‌داند که منجر به شناخت می‌شود وجود داشته باشد.

به هر حال این نوع استدلال درباره هماهنگی قوا با نظر کانت درباره هماهنگی در حکم ارایه معیاری مستقل برای امکان شناخت همخوانی ندارد. آنچه قرار است قانون‌مداری آزاد تخیل به ما بدهد، نوعی آگاهی از امکان شناخت است. آیا اینکه بگوییم فعالیت تخیل بیانگر امکان شناخت است در اینجا کفایت؟ مثلاً یک صندلی نیمه‌ساخته و یا ویرانه‌های یک قلعه می‌تواند مبین صندلی یا قلعه باشد، ولی دلیلش آن است که ما از قبل تصویر کاملی از صندلی یا قلعه را در ذهن داریم. می‌توانیم درباره شناخت نیز همین طور فکر کنیم. فعالیت تخیل مبین شناخت است، ولی ما از قبل شناخت واقعی و فعالیت تخیلی همراه با آن را در ذهن داشته‌ایم. ولی با این همه، فعالیت تخیل امکان شناخت را به ما نمی‌دهد؛ بلکه، فرض امکان شناخت را میسر می‌سازد. با وجود این، قرار است هماهنگی قوا که یک حکم زیبایی‌شناختی آن را نمایان ساخته است، به ما معیاری برای امکان شناخت بدهد؛ یعنی قرار است که شرایط ذهنی شناخت به طور کلی را به نمایان سازد. این امر مستلزم آن است که نتوانیم آن را با معیار یک شناخت واقعی محاسبه کنیم. از این جهت از فرایندی که نوعی شناخت را محقق می‌سازد، صحبت می‌کنیم که ایده آنچه را فرایند فوق قرار است محقق سازد، از قبل در ذهن داریم. می‌توان پرسید وقتی که از «نتیجه» صرف نظر کنیم، چه درکی از فرایند در حکم یک فرایند شناختی پیدا خواهیم کرد؟

هیوز بخوبی آگاه است که هماهنگی آزاد قوا باید نوعی معیار مستقل برای امکان «شناخت به طور کلی» بسازد. با وجود این فکر می‌کنم که هیوز ایرادهایی را که به این نوع برداشت وارد است کاملاً مورد بررسی قرار نداده است. از نظر من، مشکل اساسی آن است که معیار امکان شناخت به طور کلی چیزی است که اصولاً نمی‌توان آن را پیش از مواجهه حسی با جهان فرموله کرد، و به همین دلیل فقط در چنین مواجهه‌ای است که می‌توان آن را نشان داد. ولی این امر مستلزم آن است که چیزی که به ما داده می‌شود، و به همین دلیل از یک جنبه فهم آن ممکن است، در حکم معیار برای چیزی است که می‌تواند برای فاهمه قابل شناخت باشد. چنین معیاری به طور بدیهی به ما داده نمی‌شود، و چیزی نیست که فاهمه پیش از هر گونه تجربه واقعی به آن دسترسی داشته باشد. این معیار قرار است که توسط احساس لذت، و نه تصور، بیان شود، ولی احساس لذت باید چه چیزی را بیان کند؟ چگونه می‌توانیم به معیاری بیاندیشیم که برای فاهمه در عین حال هم ممکن است و هم «قانون‌مدار»؟ و نهایتاً اینکه چگونه باید به رابطه همکاری بین قوای شناختی‌مان که قرار است امکان شناخت به طور کلی را به ما بدهد بیاندیشیم؟ به رغم تمام توضیحات هیوز، این مسائل هنوز برای من روشن نیست.

پی‌نوشت‌ها

1. Transcendental Deduction.
2. Impositionalist.
3. Extra-mental world.
4. reflective.
5. Determining.
6. Free play.
7. Communicable.
8. Manifold.

کانت معتقد بود که مفاهیم محض فاهمه یا مقولات، شرط امکان تجربه اعیان هستند.

بنا به عقیده هیوز، توضیحات کانت در باب حکم زیبایی‌شناختی کامل‌ترین تصویر را از دیدگاه پویای کانت نسبت به رابطه ذهن و جهان ارایه می‌دهد.